

از مجموعه‌ی فلسفه‌ی اخلاق - ۲

قانون اساسی ایالات متحده آمریکا

ترجمه شهرام ارشد نژاد

قانون اساسی ایالات متحده آمریکا
ترجمه شهرام ارشد نژاد

قانون اساسی ایالات متحد امریکا

ترجمه‌ی
شهرام ارشدنژاد



انتشارات گیل

تهران - خیابان ولیعصر
شماره ۱۰۰
تلفن: ۸۸۸۸۸۸۸۸
پست‌کد: ۱۳۸۰۰۰۰۰
وبسایت: www.gil.com

تهران - انتشارات گیل

۱۳۸۰

ایالات متحده. قانون اساسی
 قانون اساسی ایالات متحد آمریکا / ترجمه شهرام ارشدنژاد. - تهران: گیل، ۱۳۸۰.
 ISBN 964-6626-03-3
 ۱۱۹ ص.
 فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
 عنوان به انگلیسی:
 The Constitution of the
 United States of America.
 کتابنامه: ص. ۲۵
 ۱. ایالات متحده -- قانون اساسی. الف. ارشدنژاد، شهرام، ۱۳۴۵ - مترجم. ب. عنوان.
 ۳۴۲/۷۳۰.۳۳ KF ۴۵۲۶/ف۲
 کتابخانه ملی ایران
 محل نگهداری:
 ۱۴۹۵۵ - ۸۰ م

The Constitution of the United States of America

Translated by: Shahram Arshadnejad

Guil Publishing Co.

October\2001

Tehran-Iran

انتشارات گیل



قانون اساسی ایالات متحد آمریکا

ترجمه‌ی: شهرام ارشدنژاد

طرح روی جلد: پارسوا پاشی

چاپ یکم: آذر ماه ۱۳۸۰

تعداد: ۲۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: مؤسسه امید

چاپ و صحافی: رودکی

انتشارات گیل: تهران، صندوق پستی: ۴۳۶ - ۱۴۱۴۵

E_mail: Guilpub@hotmail.com

تلفن: ۸۷۱۶۳۹۱

ISBN 964 - 6626 - 03 - 3

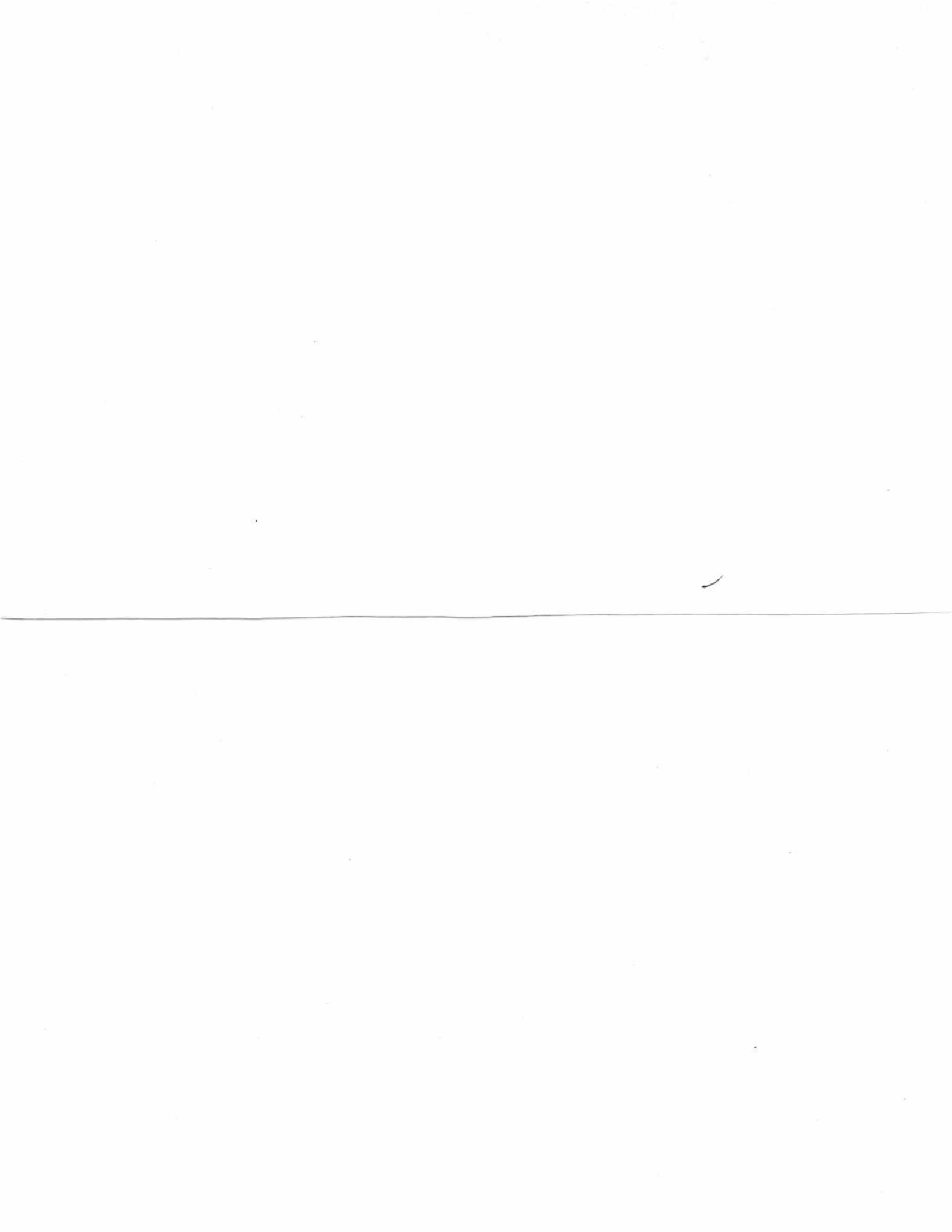
شابک ۹۶۴ - ۶۶۲۶ - ۰۳ - ۳

مقدمه مترجم

سخنی در باره‌ی عدالت ۴۴
این مطلب بارها گفته شده است. در این باره
بناظر آن است که چهارده سالگی به اسرار و مباحثه است و در این باره
از آن کمتر از خود می‌پرسند. این
آزادی بودی مباحثه است و در این باره
می‌کند که یک اصلاح انقلاب
برای آن بود که نویسنده‌ی این کتاب
عدالت سیاسی آمریکا را با شخصیت
لیبرالیسم ساجدی و
مقاله‌ی آزاد می‌باشد. این کتاب که نویسنده‌ی آن است
آنچه در اروپا شاهد بودیم تا آنکه در این کتاب
در تاریخ مابعد خود را می‌گشود و هر سنگ
باید بدانیم که این قانون پیش از انقلاب فرانسه
در نظر بگیریم که انقلاب فرانسه
و انقلاب بعدی می‌باشد.

فهرست

عنوان	صفحه
۱. مقدمه‌ی مترجم	۵
۲. درآمد	۲۷
۳. متن قانون اساسی	۸۷



مقدمه‌ی مترجم

سخنی درباره‌ی سنت محافظه‌کارانه‌ی لیبرالیسم امریکایی

این مطلب بارها گفته شده است که چگونه امریکاییان می‌کوشند گذشته را به خاطر آن ثباتی که چهار چوب شکل سیاسی شان را ساخته است، نادیده بگیرند. آن‌ها کمتر از خود می‌پرسند چگونه یک نظام سیاسی که بسیار خودش را وقف آزادی فردی ساخته است، می‌تواند چنین باثبات باقی بماند؛ چنان کسی تصور نمی‌کند که یک اصلاح انقلابی مورد نیاز باشد. تاریخ دانانی مانند «آکس دو توکویل»، «لوویس هارتز»، و «کلیتون ژزیتز» گفته‌اند که رابطه‌ی «عقل و روح» سنت سیاسی امریکایی را شخصیت پردازی کرده است. مدل امریکایی لیبرالیسم شاخه‌ی واحدی است که بر سنت محافظه‌کارانه‌ی آرמידه است. این مدل آزاد متولد شده است تا این که از بند فئودالیسمی آزاد شده باشد، برخلاف آنچه در اروپا شاهد بودیم. با فردگرایی پویا، این سنت بدون هیچ گونه تجربه‌ای در تاریخ باید راه خودش را می‌گشود و هر سنگ بنا را به ابتکار خودش می‌چید. باید بدانیم که این قانون پیش از انقلاب فرانسه نوشته شده است و این نکته را هم در نظر بگیریم که انقلاب فرانسه منجر به ناپلئونیزم شد. تا جایی که ناپلئون گفت: «انقلاب، یعنی من.»

به وسیله‌ی لیبرالیسم، امریکاییان ابتدا فردیت را می‌جویند تا این که در پی حاکمیتی متعصبانه یا اشرافی باشند. لیبرالیسم امریکایی تأییدی است بر فردگرایی، حقوق طبیعی¹، و دولت محدود و کوچک. این اصل بر این فرض استوار گشته که یک فرد با استفاده از خرد، قادر به تأمین نیازهای شخصی

1- Natural Rights

خوبش است و نیازی به قیم ندارد. اما برای به حرکت در آوردن موتور اقتصادی اش لازم است تا منافع و اموال شخصی او که بر اثر کوشش طبیعی خود او شکل می‌گیرند، حفظ و تأمین شود. در نتیجه لیبرالیسم از آغاز مشغول تأمین دسترسی برابر به این نظام سیاسی - اجتماعی^۱ برای همه در جهت حرکت رو به جلو و پیشرونده‌ی فردی است. و این تنها با حمایت از حقوق طبیعی افراد و اموال شخصی (ثروت شخصی) به دست می‌آید. یعنی به طور کلی در فرهنگ سنت لیبرالیسم امریکایی، مفهوم «مصادره‌ی اموال» معنا ندارد. چنین دسترسی و حمایت قانونی در عوض، به امریکاییان اجازه می‌دهد تا باور کنند اقتصاد بازار، اگر به حال خود رها شود، در نهایت می‌تواند منجر به تقسیم منصفانه‌ی ثروت و قدرت به تناسب قابلیت‌های فردی شود. به سخن دیگر لیبرالیسم یک نظام محوری عقیدتی است که حقوق بشر و حقوق ملکی را رعایت می‌کند.

دو گروه در سنت لیبرالیسم وجود دارند: دسته‌ای که حقوق ملکی، و اقتصاد آزاد بازار را بر رفاه عمومی ترجیح می‌دهند، اینان به حلقه‌ی محافظه کار کلاسیک (لی سزفر^۲) تعلق دارند؛ آن دسته‌ای که حقوق بشر و مساوات را در دسترسی به تأسیسات اجتماعی و اقتصادی مقدم بر حقوق ملکی خصوصی می‌شناسد، به حلقه‌ی پیشرو^۳ یا مردمی^۴ لیبرالیسم تعلق دارد.

از آنجایی که لیبرالیسم امریکایی هر دو شاخه‌ی «کلاسیک» و «پیشرونده‌ی» لیبرالیسم را در برمی‌گیرد، و از هر دو بدون آن که درگیر فئودالیسم یا ایدئولوژی‌های دیگر شود، استفاده می‌کند، آن را پایه‌ی لیبرالیسم امریکایی می‌شناسند. به طور خلاصه لیبرالیسم عادت ناخودآگاهانه‌ای در حیات سیاسی امریکا شده است. این همزیستی امکان تفاهم را میان دو جناح حاکم (جناح چپ یا پیشروندگان - که اغلب امروزه دموکرات نامیده می‌شوند؛ و جناح راست یا محافظه کار - که اغلب به جمهوری خواهان معروف هستند) فراهم می‌کند.

1- Sociopolitical

2- Laissez-Faire

3- Progressive

4- Populist

در هنگامه‌ی بحران اقتصاد جهانی، ایالات متحد به عنوان آخرین دیوار قدرتمند سرمایه‌داری ایستاده است. جایی که نه انقلابات راست و نه چپ، سرمایه‌داری را تهدید می‌کند. حفاظت از دارایی شخصی یک اصل مقدس خدشه‌ناپذیر سنت لیبرالیسم امریکایی است. زیرا اگر چه توماس جفرسون گفته‌ی فیلسوف انگلیسی «جان لاک» را مبنی بر حق فرد نسبت به حقوق طبیعی برای «زندگی، آزادی، و دارایی»، تبدیل به شعار «زندگی، آزادی، و تعقیب شادی» در بیانیه‌ی استقلال کرد؛ اما دید امریکایی نسبت به شادی درباره‌ی شکل دادن به مالکیت شخصی تغییر نکرده است.

به طور خلاصه دو شاخه‌ی اصلی لیبرالیسم در سنت امریکایی به قرار زیرند: (۱) لیبرالیسم قدیمی و کلاسیک «لی سزفر» به منظور بیشینه کردن منافع فردی به عنوان منبع تولید ثروت و نگاه منفی‌اش به دولت (که یعنی دولت بهتر، دولت کوچکتر است)؛ و (۲) لیبرالیسم پیشرونده و تازه‌تر که دولت فدرال را به منظور صرف اعتبار برای پشتیبانی از طبقات آسیب‌پذیر جامعه، به دخالت در امر اقتصاد تشویق می‌کند.

دیدگاه سنتی لیبرالیسم در اثر بروز بحران اقتصادی در ۱۹۲۹ نسبت به موضع پیشرفته‌ی لیبرالیسم عقب نشست. در زمان فرانکلین روزولت رییس جمهور وقت، موضوع رفاه عمومی و تأمین اجتماعی از قبیل بهداشت و درمان و آموزش رایگان و حق بیمه و بیکاری مطرح و تصویب شد. چنین است که او را به عنوان یکی از قهرمانان امریکا می‌شناسند که هم کشور را از بحران اقتصادی نجات داد و هم در زمان جنگ آن را رهبری کرد. او تنها کسی است که چهار بار پیای رییس جمهور شد و در واقع مرگش مجال دور پنجم را به او نداد. او را هم سنگ پدران بنیادگذار امریکا، محترم می‌شناسند.

از نظر فرهنگی ایالات متحد به وسیله‌ی مهاجران اروپایی که در پی آزادی دینی، سیاسی، و اقتصادی بودند، پی ریزی شد. این مهاجران در پی ساختن اروپایی بودند بدون سنتهای درهم تنیده فئودالی قدیم. بیشترین اینان مردمان

خود محوری بودند که درباره‌ی ارزش‌هایی که بر سرشان ایستادگی می‌کردند اندک تردیدی نداشتند. بر علیه سنت‌های اشرافی کلیسای آنجلیک شوریدند و یک الاهیات ناب را تأسیس کردند که شکل پاکیزه‌تری از قرار داد اجتماعی ناشی از اصلاحات پروتستانی بود. لیبرالیسم آن‌ها در واقع یک قرارداد محافظه کارانه‌ای بود میان افراد و خدایشان.

مهاجرانی که ایالات متحد را ساختند نه تنها علاقه‌مند به آزادی دینی به دست آمده بودند، بلکه می‌خواستند آن را ترویج کنند و با قانون اجتماعی، آرمان شهر خودشان را بسازند، ولی اغلب به ایده‌های دولت مداری باور بیشتری داشتند. بسیاری از آنان «رساله‌ی دوم جان لاک بر دولت» را که در سال ۱۶۹۰ به چاپ رسید، می‌ستودند. آن اثر اعلام می‌کرد که وجود انسانی حقوق اخلاقی جدایی ناپذیر و وظیفی دارد که منجر به پیدایی جامعه و دولت می‌شود. افراد مآلا حق طبیعی برای «زندگی، آزادی، و مالکیت» دارند. لاک می‌گفت اگر کسی نیرو و وجود خودش را با خاک درهم آمیزد، او مالک خصوصی آن خاک خواهد شد. و او معتقد بود تولید بیشتر در زمین باعث ثروت جامعه می‌شود. لاک بر این باور بود که همه‌ی افراد قادر به شناخت حقوق طبیعی خویش از راه استفاده از عقل هستند. دولت توسط قراردادی از سوی افراد تأسیس می‌شود تا از حقوق طبیعی آنان دفاع کند. و البته به طور اخص دفاع از مالکیت خصوصی نیز بر عهده‌ی دولت است. راه حل لاک آن بود که از زمین داران قدرت قانونگذاری نیرومند و مؤثری بسازد، در حالی که در عین حال چنان قدرتی را با استفاده از حقوق طبیعی مردم محدود می‌کرد.

در زیر شرایط خاص و بسیار محدودی لاک حتا پیشنهاد انقلاب می‌کند. در هنگامی که دولتی در اجرای تعهدات خویش به منظور حفظ حقوق طبیعی ملت شکست بخورد، باید سرنگون شود.

از نظر کارکرد دولت، لاک دولت را به دو شاخه‌ی قانونگذاری، و اجرایی تقسیم می‌کند. این دیدگاهی است که توسط پدران بنیادگذار آمریکا بسیار مورد

مداقه قرار گرفت. این نکته را چنان توسعه دادند که منجر به پیدایی سه قوه شد، آن هم به شکلی که هیچ یک از سه قوا (مجریه، مقننه، و قضاییه) توان برتری و سلطه بر قوای دیگر را ندارد. هر سه به موازات یکدیگر عمل می‌کنند و در واقع نیروی یکدیگر را خنثا می‌کنند.

لیبرالیسم لاک به طور خلاصه، ایمان پرشوری است در جهت محدود ساختن قدرت دولت به خاطر حفظ حقوق طبیعی افراد جامعه. در واقع مشروعیتی که به دولت داده می‌شود چیزی جز تأمین حقوق طبیعی و مالکیت خصوصی نیست. البته لاک، تنها منبع اروپایی لیبرالیسم برای پدران بنیادگذار نیست. اگر چه او نفوذ بسیار غالبی بر سنت لیبرالیسم انگلو-ساکسون از جمله «آدام اسمیت» دارد. لیبرال‌های دیگری از قبیل «ژان ژاک روسو»، «فرانسیس کوئینزی»، و «وینسنت دوگورنن» و «ایمانوئل کانت» نیز تأثیرگذار بوده‌اند. به قول دو توکویل «امریکاییان آزاد به دنیا آمده‌اند، بدون آن که نیاز به آزاد شدن داشته باشند». این فرمول ابتدا مربوط به مردان سفید پروتستان می‌شد تا بومیان، سیاهان و زنان. یکی دیگر از جاذبه‌های امریکا برای مهاجران جنبه‌ی اقتصادی بود. امریکا زمین بی‌کران در اختیار مهاجران گریزان از بند فئودالیزم اروپایی می‌گذارد.

در هنگام نگارش قانون اساسی، پدران بنیادگذار نه تنها به روایت جان لاک از لیبرالیسم عنایت داشتند، بلکه بسیار به عقب نیز رفتند، به عهد یونان باستان. و به آن حلقه‌ی دولت توجه کردند که منجر به نظریه‌ی مرکب دولت^۱ شد.

حلقه‌ی یونانی ابتدا توسط افلاتون مطرح شد، سپس توسط ارسطو به عنوان نظریه‌ی مرکب پذیرفته شد، و پس از او به وسیله‌ی پلی بیوس وارد حوزه‌ی امپراتوری روم شد. نظریه‌ی دولت درباره‌ی ساختار نانوشته‌ی دولت انگلیس در قرن هجدهم که مونتسکیو توضیح داده بود نیز مورد توجه بسیار بود. ارسطو، پلی بیوس، جان لاک و مونتسکیو در واقع آخرین داده‌ها را به ذهن پدران بنیادگذار به خصوص «جیمز مدیسون»، تزریق کردند.

1- The mixed form of government theory

به طور خلاصه، افلاتون در «جمهوری»، بر تعداد و کیفیت فرمانداران بحث می‌کند، و فرض می‌کند قدرت همیشه فاسد می‌شود. ابتدا حاکمیت توسط یک فرد اعمال می‌شود. سپس قدرت، او را فاسد می‌کند و تبدیل به جبار می‌شود. حاکمیت پس از او توسط گروهی از نخبگان و اشراف که آن جبار را برکنار می‌کنند، اداره می‌شود. سپس آن‌ها در یک اشرافیت زباده خواه و بی حد و مرز فاسد می‌شوند. پس از آن، اکثریت، جمعیتی که اشرافیت را منحل و دموکراسی را برقرار می‌کند، بر سرکار می‌آید. شور و عشق اکثریت خیلی زود تبدیل به هرج و مرج می‌شود و زمینه را برای ظهور یک رهبر کبیر (منجی) آماده می‌سازد. و او حاکم و این حلقه دوباره آغاز می‌شود. ارستو در کتاب «سیاست» اعلام می‌کند که راز شکل‌گیری دولت مرکب در واقع ترکیب این رهبران بالقوه است. هر یک با توجه به منافع اقتصادی طبقه‌ی خودش بر دولت نظارت خواهد کرد و توازن را میان جاه‌طلبی‌های هریک از این گروه‌ها برقرار خواهد نمود. مدیسون تعلق خودش را به نظریه‌ی حلقه‌ی یونانی در رساله‌های فدرال^۱ دهم، و پنجاه و یکم نشان می‌دهد. که جزو آثار نظری سیاسی تاریخ آمریکا که منجر به پیدایی قانون اساسی شد، هستند، و در میان آن رساله‌ها این دو از همه مهم‌ترینند.

گفتاری در شرح «رساله‌ی دوم درباره‌ی دولت» اثر جان لاک

او در رساله‌ی خویش سلسله مراتبی را در حوزه‌ی تاریخ تحول جوامع بشری رعایت می‌کند تا در پرتو آن مبانی «حقوق طبیعی» را که در واقع پایه‌ی تفکر لیبرالیستی است، توضیح بدهد. اگر چه این مفهوم کشف او نیست. پیش از او فیلسوف دیگری به نام «ریچارد هوکر»^۲ (۱۶۰۰ - ۱۶۵۴؟) در اثری به نام «نظام سیاسی مسیحی»^۳ که یکی از با نفوذترین آثار است که در توسعه‌ی نظریه‌ی

1- The Federalist papers 2- Richard Hooker 3- Ecclesiastical Polity

سیاسی قرون وسطا پیرامون مفهوم حقوق طبیعی نوشته شده است، این مطلب را جلو برده و تأثیر بسیار براندیشه‌ی لاک بر جای گذارده است. بنابراین ما هم پیش از آغاز هرگونه بحثی باید مفهوم حقوق طبیعی را توضیح بدهیم تا در پرتو آن بتوانیم پیرامون لاک و پس از او قانون اساسی امریکا سخن درخوری بگوییم.

قانون طبیعی

دیدگاه لاک پیرامون این نکته که چگونه پیدایی دولت مشروع ممکن است، مبتنی بر مفهوم و دیدگاه او بر «قانون طبیعی» و «حق طبیعی» است. البته نظریه‌ی مدرن سیاسی از این اصطلاحات بدان گونه که لاک بهره برد، استفاده نمی‌کند. قانون طبیعی، به زعم او قوانین علمی که در روند فیزیکی به اجرا در می‌آیند، نیست، بلکه قوانین عادی است. قوانین طبیعی از دیدگاه او آن دسته‌ای هستند که اعمال و رفتار انسان‌ها با توجه به آن قوانین باید ظهور کنند، نه آن قوانینی که مردم به طور روزمره پیروی، و بر اساسشان عمل می‌کنند. دیدگاه او را می‌توان به دو سیما تقسیم کرد: نخست آن چیزی است که «سیمای رسمی مفهوم قانون طبیعی نزد لاک» خوانده می‌شود. این شامل جلوه‌هایی از مفهومی می‌شود که می‌گوید چه چیزی ضروری است تا چیزی تبدیل به قانون طبیعی شود. جلوه‌ی دوم ساختار و محتوای ویژه‌ای است که لاک فکر کرد، قانون طبیعی دارد. از این سوی زاویه‌ی نگاه او به قانون طبیعی، با نظریه‌های دیگر مربوط به قانون طبیعی متفاوت می‌شود.

۱. یک قانون طبیعی، قانونی است که رابطه‌ای را توصیف می‌کند که جدا و مستقل از تجمع انسانی است. دو موضع توسط اصطلاح «استقلال» تأمین می‌شود؛ نخست آن که بنیاد و توجیه قانون طبیعی نیازمند آن نیست که در تجمع انسانی چه رخ می‌دهد. بلکه با چیزی مافوق بشریت توجیه می‌شود. دوم آن که،

قانون موضوعه^۱ حاصل از تجمع انسانی ممکن است در واقع متناسب با آن چه قانون طبیعی می‌طلبد، باشد یا نباشد.

۲. قانون طبیعی، قانون خرد است. عمل و رفتار با توجه به قانون طبیعی، عمل و رفتار بر اساس خرد است. ما با استفاده از خرد خویش می‌توانیم بفهمیم قانون طبیعی چه چیزی می‌طلبد.

۳. قانون طبیعی آن چیزی است که خدا از ما می‌خواهد بر اساسش عمل کنیم. ما می‌توانیم با مشورت با اراده‌ی خدا که در متون مقدس عرضه شده‌اند، دریابیم قانون طبیعی چه چیز از ما می‌خواهد. لاک تصور می‌کند آن چه قانون طبیعی از ما می‌خواهد در تناسب است با آن چه از سوی خداوند نازل شده است. زیرا اراده‌ی حقیقی خداوند نمی‌تواند در تضاد با عقل باشد.

۴. قانون طبیعی، جهانی است. راجع است به همه‌ی افراد در همه‌ی زمان‌ها و مکان‌ها. همه‌ی افراد باید بر اساس قانون طبیعی مورد رفتار واقع شوند. و همه‌ی افراد با دیگران باید بر اساس قانون طبیعی رفتار کنند. قوانین همه‌ی کشورها، همه‌ی تشکلهای اجتماعی، عادات و رسوم همه‌ی جوامع باید مربوط به قوانین طبیعی باشند. اگرچه قانون طبیعی انواع قوانین موضوعه را در کشورهای مختلف مجاز می‌شمارد، دقیقاً همه نوع رفتار انسانی و برخورد انسانی را روشن نمی‌کند. برای روشن شدن موضوع خواهیم دید آن چه او می‌اندیشد در واقع در استفاده از خرد برای کشف قانون طبیعی نهفته است. مبنی بر این که قانون طبیعی در شرایط پیش از پیدایی «دولت» مطرح بوده است و با آن انسان‌ها در بهره برداری از حقوق طبیعی، که لاک اساسی‌ترین آن‌ها را «زندگی»، «آزادی» و «مالکیت» می‌داند، برابر و یکسان بوده‌اند. بنابراین او پایه‌ی قانون طبیعی را می‌پذیرد. آنچه او می‌گوید با خرد آغشته است، به این خاطر است که قانون مشتق شده از طبیعت می‌تواند، بر پایه‌ی مبانی خردورزی توجیه شود. مقصود از

1- Positive law

به آن دسته قوانینی گفته می‌شود که در جامعه به وسیله‌ی دولت وضع می‌شوند.

توجیه خردگرایانه آن است، که قانون مشتق شده از طبیعت می‌تواند به عنوان ضرورت خردگرایانه قانون بنیادین طبیعت و شرایط خاص مشترک روزانه‌ی زندگی انسان، نشان داده شود.

قانون مشتق شده از طبیعت به همه‌ی انسان‌ها مربوط می‌شود؛ زیرا اگر کسی از آن محروم شد نابود می‌شود. این قانون می‌طلبد تا آن جایی که ممکن است مردم از آن بهره‌مند شوند. بنابراین نمی‌شود که مردم به آن دسترسی نداشته باشند.

مفهوم و برداشت لاک از توجیه خردگرایانه‌ی قانون طبیعی، غایت‌نگرانه^۱ است: چنان‌که او در نظر دارد یک قانون مشتق شده از طبیعت در پرتو شرایط معمولی زندگی انسان و غایت‌های ویژه‌ای ضرورت دارد.

این «غایت» یا «هدفی» که مورد نظر لاک است در واقع یکی در میان انواع خیر بشر است. به نظر می‌رسد که موضع لاک در توجیهش سکولار باشد، ولی وابسته به اتفاق نظر الاهی است. او می‌گوید: «ما محصول کار خداوندیم».

لاک فکر می‌کند که این عاقلانه است، فرض کنیم اگر خداوند ما را آفریده باشد، پس این به خواست اوست که به بقای خویش ادامه بدهیم تا آنجا که او می‌خواهد. سپس نتیجه می‌گیرد که هیچ کس حق آن ندارد جان خویش را بگیرد؛ و از اینجا به این نکته می‌رسد که هیچ کس حق ندارد چنین عملی را به دیگری سرایت بدهد، یعنی جان کسی را بگیرد؛ به خصوص منظورش به دولت است.

حقوق طبیعی

حقوق طبیعی به سادگی بر اساس قوانین طبیعی شامل حال افراد می‌شوند. حقوق طبیعی از قوانین طبیعی مشتق می‌شوند. آن‌ها حقوقی مبنی بر مالکیت بر خویش هستند: هر انسانی مالک وجود خویش است. این حقوق تا زمانی که به تناسب و موازات حقوق دیگران است، محفوظ هستند.

البته این نکته شگفت انگیز است که لاک چگونه درباره‌ی حق مالکیت شخص بر خودش صحبت می‌کند، هنگامی که او ما را به عنوان بخشی از دارایی خداوند می‌شناسد. یک پاسخ ممکن، این است که لاک از چند موضع نسبت به موضوع مالکیت بر خویش سخن می‌گوید. از زاویه‌ی رابطه‌ی ما با خداوند، آن چه موضوع مالکیت ما است، حکم اجاره است. چیزی بیش از اجاره‌ی زندگی خودمان از خداوند نیست که به میل او هم پایان می‌گیرد. این زاویه به لاک اجازه می‌دهد نتیجه بگیرد، ما حق نداریم جان خود را بگیریم. از این روی هر کسی در نگاه هر کس دیگری، حقوقش محترم و محفوظ شمرده می‌شود. یک چنین مفهومی به ما زمینه‌ی نیرومندی می‌دهد که به محدوده‌ی مشروع هر فرد احترام بگذاریم و آن را شناسایی کنیم. بدین سبب او نتیجه می‌گیرد که حقوق طبیعی، شکل حقوق «مالکیت خصوصی» را به خود می‌گیرد.

حق طبیعی مالکیت بر چیزی خاص، حقی است که فرد در صورت بروز یک رویداد ویژه به دست می‌آورد. در جایی می‌گوید، اگر هرگونه حق طبیعی ای وجود داشته باشد، باید حقوق طبیعی مالکیت خصوصی در میان باشد. یک نمونه‌ی دیگر از حق طبیعی آن است که اگر کسی وعده‌ای به شما داد، انتظار این است که او به وعده‌ی خویش عمل کند.

توجه عمومی قانون طبیعی با توجه به لاک چنین شکلی به خود می‌گیرد: ما با قانون بنیادین طبیعی شروع می‌کنیم. این قانون تا آنجا که ممکن است باید حفظ شود. اگر موضعی گرفته شود مبنی بر این که قانون طبیعی خاصی کنار گذاشته شود، سپس آن موضع می‌تواند پایان قانون بنیادین طبیعی باشد. به حق فرد بی گناه توجه کنید که از گزند باید مصون بماند. نادیده گرفتن این حق، ممکن است منجر به شکست هدف و غایت قانون بنیادین طبیعی بشود.

با توجه به لاک، چه حقوق طبیعی‌ای ما باید نسبت به اشیای مادی داشته باشیم؟ زمینه‌ی پاسخ در آن است که خدا ما را در محیطی جای داده که درش قادر به بقا هستیم: زمین و میوه‌هایش که بر آن می‌رویند و حیواناتش که بر آن

می‌زیند. این به ما پایه‌ای می‌دهد تا بگوییم هر کسی دست کم حقی طبیعی بر زمین دارد. این یک حق طبیعی است که از زمین و میوه‌هایش برای بقا استفاده کنیم. و بسیار احمقانه خواهد بود، تصور کنیم خداوند ما را در زمین جای داده، ولی نهی کرده باشد از امکانات آن برای بقای خویش بهره‌گیریم. اینک هرکسی برپایه‌ی حق طبیعی می‌تواند ادعای بهره‌وری از زمین بکند. بنابراین حق ابتدایی طبیعی در این منطقه آن است که هر فردی حق دسترسی به زمین و میوه‌هایش را برای حفظ بقای خویش داشته باشد.

دولت طبیعت^۱

از نگاه تأسیسات سیاسی، لاک می‌گوید مردمان می‌توانند در یکی از این دو وضعیت زندگی کنند: زندگی در دولت طبیعت، یا در جامعه‌ی مدنی. برای مشروعیت دولت، لاک می‌گوید که راه، آن است که، از دولت طبیعت به جامعه‌ی مدنی، به وسیله‌ی یک گذرگاه جدایی‌ناپذیر اخلاقی برسیم. دولت طبیعت مانند چیست؟ لاک می‌گوید که در یک چنین دولتی همه آزاد، برابر و مستقل هستند. نقل مستقیم از او چنین است: «انسان‌ها بر اساس خرد در کنار هم زندگی می‌کنند، بدون هیچ حاکم مشترکی که دارای مشروعیت برای داوری و قضاوت میان آنان باشد.» لاک البته نمی‌گوید (از نگاه اخلاقی) که آنها آزاد هستند هر کاری بکنند، بلکه تنها آزاد هستند تا در محدوده‌ی قوانین طبیعی عمل کنند. خلاف آن نمی‌توانند. دولت طبیعت شرایطی است که در آن هیچ یک از تأسیسات اجتماعی و مدنی وجود ندارد. از این روی هیچ نیازی به قوانین موضوعه نیست. این که لاک می‌گوید «همه با هم برابرند»، بدین خاطر است که همه یک مجموعه حقوق طبیعی یکسان دارند.

اصطلاح "دولت طبیعت" در معنای وضع حاکمیت طبیعت است. 1- The State of Nature

به طور خلاصه می‌شود پیشرفت نظری لاک از دولت طبیعت به مشروعیت سیاسی را به سه پله طبقه بندی کرد. پله‌ی نخست همین دولت طبیعت است، که همه‌ی افراد حق کنترل قدرت اجرایی خودشان را نسبت به قوانین طبیعی دارند. پله‌ی دوم، جامعه است که پس از قرارداد مربوط به شکل و گردآوری قدرت اجرایی افراد نسبت به قانون طبیعی به وجود می‌آید. ولی پیش از گردآوری قدرت می‌باید به یک سیستم دولت اعتماد نمود. پله‌ی سوم، جامعه‌ی مشترک المنافع^۱ است. در این پله مردم با رای اکثریت به قدرت اجرایی قانون طبیعی در یک سیستم دولت اعتماد می‌کنند. این دولت از سوی مردم و به نمایندگی از آنان به اجرای وظایف می‌پردازد، تا آن زمان که این اعتماد ادامه دارد.

مونتسکیو

مونتسکیو در اهمیت قوانین بحث جالبی دارد. او ضرورت قانون را برای وجود خردمند به رسمیت می‌شناسد. او می‌گوید: «قوانین در ناب‌ترین معنایشان روابط ضروری‌ای برآمده از چیزهای طبیعی هستند، و از این روی همه‌ی موجودات قوانین خاص خودشان را دارند: اولویت قوانین خودش، جهان مادی قوانین خاص خودش، خرده‌های مافوق بشر قوانین خاص خودش، جانوران قوانین خودشان، و بشر نیز قوانین خودش را دارد.»

در جای دیگر می‌گوید: «مقدم بر همه‌ی این قوانین، قوانین طبیعت است. چنین نام دارند زیرا به طور واحد از اساس هستی ما شکل گرفته‌اند و برآمده‌اند. برای شناخت آنان به درستی، شخص باید به انسان پیش از شکل‌گیری جامعه توجه کند. قوانینی که او دریافت خواهد کرد در چنان شرایطی به قوانین طبیعی شهره هستند.» سپس او آن‌ها را طبقه بندی می‌کند.

«قانونی که ما را متوجهی عقیده‌ی یک خالق و از این روی هدایت به سمت او می‌کند، از نظر اهمیت، نخستین قلمداد می‌شود. اگر چه به عنوان نخستین قانون در همه جا شناخته نمی‌شود. انسان در دولت طبیعت، شهودی از آگاهی دارد تا دانش ناب... او می‌کوشد وجودش را از گزند حفظ کند تا این که به ریشه‌ی وجودش بیاندیشد. چنان انسانی ابتدا ضعف خودش را احساس خواهد کرد، وحشتش ممکن است بسیار حاد باشد... در چنین محیطی هر کس خودش را پست می‌بیند. چنان انسان‌هایی در جستجوی حمله به دیگران نیستند، پس آرامش و صلح، نخستین قانون طبیعی می‌تواند باشد».

«انسان ممکن است احساس نیازش را به احساس ضعفش بیافزاید. پس قانون طبیعی دیگر باعث الهام او در تغذیه‌ی خویش است.» این قانون دوم است. قانون سوم به نقل از موتسکیو چنین است:

«خوشی‌ای که دو جنس نسبت به یکدیگر احساس می‌کنند و تمایلی که به هم دارند ممکن است قانون سوم باشد.»

«در کنار احساسی که متعلق به دنیای بیرون است، انسان می‌تواند دانش کسب کند، بنابراین انسان‌ها حلقه‌ی دومی دارند که حیوانات ندارند. پس آن‌ها انگیزه‌ی دیگری در اتحاد و تمایل به زندگی در جامعه دارند.» این قانون چهارم است.

و بدین گونه، موتسکیو یک مجموعه قوانین را شناسایی می‌کند. او می‌گوید این قوانین اساس و بنیاد وجود ما هستند. یعنی بدون این قوانین ما نمی‌توانیم به زندگی خویش ادامه دهیم. پس این قوانین بدهی و فطری هستند. او راه شناخت این قوانین را این گونه توصیف می‌کند: «برای شناخت آن‌ها انسان باید به دوران پیش از شکل‌گیری جوامع انسانی نگاه کند.»

بنابراین، آن دسته حقوقی که به وسیله‌ی قوانین طبیعی شناسایی می‌شوند، قابل تملک از سوی دولت نیستند. و دولت در نتیجه، تنها مأمور تأمین این حقوق می‌شود. بدین صورت نطفه‌ی لیبرالیسم بسته می‌شود.

از میان مهم‌ترین این حقوق، می‌توان حق مالکیت را بر شمرد. کسانی مانند «آدام اسمیت»، «جان استوارت میل»، «مونتسکیو»، «ژان ژاک روسو» و بسیاری دیگر از فیلسوفان قرن هژدهم که البته بیشترین آنان به سنت فلسفه‌ی انگلیسی، اسکاتلندی تعلق دارند، پشتیبان این دیدگاه هستند.

در قانون اساسی آمریکا بسیاری از این حقوق به رسمیت شناخته شده‌اند و جنبه‌ی قانونی یافته‌اند، که از جمله‌ی آنها را می‌توان در میان ده متمم نخست قانون اساسی یافت، که مطلقاً خدشه پذیر نیستند (مانند متمم‌های یکم، چهارم، پنجم و ششم). یعنی هیچ متممی نمی‌تواند بر آن ده متمم نخست بگذارد.

قرارداد اجتماعی

نظریه‌ی قرارداد اجتماعی البته به گذشته‌ی دور بر می‌گردد. به دوره‌ی سوفیست‌های یونان می‌رسد (جمهوری: کتاب دوم؛ گورگیاس، افلاتون). این نگرش در سده‌های میانه بسیار مورد توجه بوده است، چنان‌که چون دوره‌ی نظریه پردازان رنسانس، و نیز سده‌ی هژدهم. آن گونه که در دست روسو به شکل بسیار گسترده‌ای مطرح می‌شود. به طور ساده می‌شود گفت که همه جا این نظریه به شکلی مطرح بوده است. در همه‌ی جوامع انسانی نوع حکومتی که بر پا شده است از «خودکامه» گرفته تا «الیگارشی» و «دموکراسی»، لفضا و معنا، با ایما و اشاره، آن شکل دولت در جامعه مورد تأیید قرار داشته. یا به شکلی توجیه می‌شده است. آن تأیید بر اساس یک نگرش اجتماعی صورت می‌گرفته است؛ که در دو شکل «مطلقگرایی» و «جمهوری» در نوسان بوده است (در غرب).

همه‌ی قراردادهای اجتماعی در زیر دو شاخه‌ی اصلی جمع می‌شوند؛ و جامعه را بر اساس یک قرارداد اصلی نمایندگی می‌کنند. این نمایندگی خواه میان «مردم» و «دولت» است، خواه میان همه‌ی افرادی که گروه ملت را تشکیل می‌دهند. روند تاریخی، حرکت از سوی قرارداد میان «مردم و دولت» است که ما

آن را نوع نخست می‌نامیم، به سمت قرارداد میان همه‌ی آحاد ملت، که ما آن را نوع دوم می‌نامیم.

اندیشه‌ای که می‌گوید، بنیادی که جامعه بر آن بنا می‌شود، قراردادی است میان مردم و دولت (یعنی دیدگاه نخست)، از دوره‌ی سده‌های میانه به ارث رسیده است. این دیدگاه بیشتر به کتاب عهد عتیق ارجاع داده می‌شده است. و در بیشتر نوشته‌های سیاسی قرن شانزدهم مثلاً در نوشته‌های «بیوکنن»^۱ و «جمیز اول»^۲ دیده می‌شود. این دیدگاه را در سده‌ی هفدهم در میان نوشته‌های «گروتیوس»^۳ و «پوفندورف»^۴ می‌توان یافت. پیرامون گروتیوس می‌توان گفت که او هر دو شکل این اندیشه را، یا دو نوع قرارداد را می‌پذیرد، یعنی نگرش دموکراتیک به دولت دارد. او این نکته را در گردهم‌آیی مجلس در ۱۶۸۸، با متهم ساختن جیمز دوم به کوشش سرسختانه در زیر پا نهادن قانون اساسی پادشاهی، به منظور شکستن قرارداد میان شاه و مردم؛ به خوبی و روشنی نشان داد.

این شکل نظریه، تفسیرهای متضادی را می‌پذیرد. و در مجموع می‌گوید که مردم همه‌ی حقوق خودشان را به حاکمان وامی‌گذارند و نمی‌توانند آنان را بازخواست کنند. «هابز» از زاویه‌ی هواداران پادشاهی، به واقع معتقد است، مردم همه‌ی حقوق خویش را به حاکم می‌سپرنند؛ و هیچ‌گونه توان بازخواست ندارند. در واقع، این همان عبودیت مطلق است که در فلسفه‌ی اخلاق مشرق زمین به عنوان یک فضیلت شناخته می‌شود. هابز سخنور این دیدگاه بوده و در «لوی یاتان» به همین موضوع پرداخته است.

دیدگاه یا نوع دوم قرارداد اجتماعی، جامعه را بر اساس شکل‌گیری قرارداد اساسی میان خود آحاد مردم می‌شناسد. یعنی می‌گوید که مردم در همه جا حاکمند. این نظریه ابتدا در اثر «ریچارد هوکر» به نام «نظام سیاسی مسیحی» دیده شد، که در یک سده پس از او «لاک» بهره‌ی فراوان از آن برد.

1- Buchanan

2- James I

3- Grotius

4- Pufendorf

بحث طبیعی این دیدگاه درباره‌ی حاکمیت مردمی به نظر می‌رسد که توسط «روسو» صورت گرفته باشد. این‌ها منابعی بوده‌اند که در اختیار روسو قرار داشته‌اند. و پس از او به میراث به نویسندگان قانون اساسی آمریکا رسید.

موضوع تفکیک قوا

ما پیشتر به حلقه‌ی افلاتونی یا یونانی اشاره کردیم. مبنی بر این که چرخه‌ی تعویض نوع حکومت، یک دور باطل است. از جباریت شروع می‌شود، به حکومت نخبگان و اشراف می‌رسد که نوعی حکومت شورایی است، و از آن جا به دموکراسی منتهی می‌شود. سپس دموکراسی به آفت هرج و مرج و آنارشی مبتلا می‌گردد، به طوری که دیگر همه به انتظار یک ناجی یا قهرمان می‌نشینند. زمینه برای ظهور یک فرد آماده می‌شود. و آن قهرمان جامعه را از آتش فتنه و بی ثباتی بیرون می‌کشد و آرام می‌کند (البته به قهر). سپس قدرت فاسدش می‌سازد و او تبدیل به جبار می‌شود. بنابراین دور تازه‌ای از این حلقه آغاز می‌گردد. از این نکته، البته در می‌گذریم، که افلاتون به درستی اشاره می‌کند، نوع حکومت متناسب با شخصیت افراد آن جامعه است. یعنی افراد اگر روحیه‌ی سلطه‌گر و مستبد داشته باشند، حکومت نیز به همان سوی خواهد چرخید. اگر مردم روحیه‌ی آزادمنشانه و دموکرات داشته باشند، حکومت نیز به همین سان خواهد بود. او این نکته را به تفصیل در «جمهوری» در کتابهای هشتم و نهم توضیح داده است.

بنیادگذاران آمریکا که در پی یافتن راه حل برای شکستن این حلقه بودند، پاسخ را در نزد جان لاک و مونتسکیو یافتند. البته ارسطو هم در «سیاست^۱» راهگشایی کرده است. در واقع نوع حکومت به گونه‌ای باید طراحی شود که حقوق همه‌ی افراد و همه‌ی گروه‌ها در آن تأمین شود. این سخن ارسطو است. او می‌گوید حکومت فردی (شاهانه) در گذشته، زمانی خوب و کارآمد بود که

عده‌ی انسان‌های بافضیلت در جامعه اندک بود و اندازه‌ی شهرها کوچک. اما هنگامی که عده‌ی افراد آزاد فزونی گرفت، آنان دیگر به زیر یوغ حکومت فردی نمی‌روند. بلکه خواهان یک نظام مشترک المنافع و در پی یک قانون مشترک اساسی هستند.

این نگاه ارستو بود که بسیار مورد توجه بنیادگذاران امریکا قرار داشت. در واقع آنان قانون اساسی را می‌باید به گونه‌ای می‌نوشتند که تنها منافع یک جناح را در بر نگیرد و هم این که راه را بر هرگونه چیرگی یک جناح یا دستگاه ببندد. جان لاک هم چنین می‌گفت که نباید تنها منافع یک گروه تأمین شود، سخن مونتسکیو هم همین بود. به نقل از او، آزادی سیاسی نتیجه‌ی تفکیک قوا است. و سرانجام نیز تفکر تفکیک قوا در متن قانون اساسی تحقق و عینیت یافت. چنان که جیمز مدیسون که در واقع یکی از بانفوذترین کسانی است که در جریان نوشتن قانون اساسی دست داشتند، موضوع تفکیک قوا را در رساله‌های دهم و پنجاه یکم فدرال مطرح ساخت (رساله‌هایی که زمینه‌ی نظری قانون اساسی را فراهم ساختند). و با تصویب قانون اساسی امریکا، این دیدگاه برای نخستین بار^۱ در تاریخ عینیت یافت. که تاکنون دویست سال دوام آورده، و از آن دیگر به عنوان سنت یاد می‌کنند. سنت لیبرالیسم یک تجربه‌ی عملی و موفق دویست ساله، و یک عمر نظری دو هزار و سه صد ساله را پس پشت دارد.

نگاه تطبیقی

البته موضوع حلقه‌ی افلاتونی در فلسفه‌ی اخلاق ایرانی تعریف نمی‌شود. چرا که این حلقه هیچ‌گاه کامل نشده است. یعنی هیچ‌گاه دموکراسی در ایران شکل نگرفت که جای خودش را سپس به جباریت بدهد. گرچه در جامعه‌ی «سومر» شورای شهر وجود داشت. در واقع، در نخستین مدنیت شهری در تاریخ، در سومر آن هم دم‌گوش ما، دموکراسی شکل گرفت؛ اما این سنت وارد

۱- البته موضوع تفکیک قوا در امپراتوری روم تجربه می‌شد؛ ولی همیشه توسط یک جبار آن موازنه بر هم می‌ریخت.

سرزمین ما نشد، بلکه راهی غرب گردید. ابتدا سرزمین آناتولی را فراگرفت و سپس به «کرت» راه یافت و از آنجا به آتن رسید^۱.

ما اشرافیت و حکومت شورایی داشته‌ایم. اساساً، موضوع «فرد»، «فرد آزاد»، یا «شهروند آزاد» در سنت فلسفه‌ی اخلاق ما تعریف نشده است. ما «رعیت» بوده‌ایم، فرد آزاد به تعبیر تمدن سومری، هلنیستی و رومی نبوده‌ایم، که مثلاً سنایی تشکیل بدهیم و قدرت را با امپراتور یا پادشاه تقسیم کنیم. اگر گاهی این تقسیم صورت گرفته، تنها میان شاه و اشراف و نخبگان بوده است. اگر به زبان افلاتون سخن بگوییم، ما میان الیگارشی و جباریت دست و پا زده‌ایم.

از سویی «برده» هم هیچ‌گاه نداشته‌ایم یا نبوده‌ایم، صنعتش را هم نساختیم که تا همین قرن نوزدهم در غرب (امریکا) مرسوم بود. پیرامون «رعیت» می‌توان چنین گفت که محدوده‌ی آزادی یا اختیارات او تا اندازه‌ای بزرگ بوده است. رعیت در واقع نیروی کار یا کشاورز بی‌زمین بوده است، و برای «دهقان» کار می‌کرده و مزد می‌گرفته و نیز از حمایت او و امنیت او برخوردار می‌شده است. که متأسفانه بعدها دهقان‌نژاده و تربیت یافته به تناسب ساختار و بافت فرهنگی ایران، جای خودش را به «خان» می‌دهد و بافت طبقاتی جامعه‌ی ایران به وسیله‌ی بارباریسم قبیله‌ای که هم از سوی غرب می‌تاخت و هم از سوی شرق، به هم می‌ریزد. از این مقوله‌ی فرعی بگذریم.

رعیت حقوق طبقاتی مسلم و محفوظی داشته است که به مراتب بسیار بیش از بردگان در تمدن هلنی و رومی بوده است. حتا از کشاورزان روسی (سرف‌ها) حقوق بیشتری داشته است. او می‌توانسته مهاجرت کند. در حالی که کشاورز روسی تا پیش از انقلاب اکتبر اجازه‌ی مهاجرت نداشت. بلکه به عنوان دارایی زمین‌دار به حساب می‌آمد. یعنی یک فئودال روسی اگر زمینش را می‌فروخت همراه با کشاورزش (به عنوان ابزار) می‌فروخت و آنان مالک تازه‌ای می‌یافتند.

۱- تاریخ فکر؛ دکتر فریدون آدمیت

البته آنان در دوره‌ی سوسیالیستی هم حق مهاجرت را نیافتند. بنابراین آن حساسیتی که در غرب پیرامون آزادی وجود داشته است در ایران نبوده است. ما انسان را به دو طبقه‌ی «برده» و «آزاد» تقسیم نکردیم، هیچ‌گاه. تقسیم طبقاتی اجتماعی داشته‌ایم و زیر ساخت اقتصادی بسیار محکمی داشته است. که متأسفانه از سوی تاریخ‌دانان ما با نگاه چپ‌گرانه مورد بی‌مهری و انتقاد بسیار قرار گرفت. مانند داستان انوشیروان و آن کفشگر، که حاضر به تأمین خرج سپاهی - گری انوشیروان شد، به شرط آن که پسرش وارد طبقه‌ی سپاهی گری شود. همه به پاسخ «نه» انوشیروان حساسیت نشان داده‌اند و او را و ساختار جامعه‌ی ایرانی را محکوم کرده‌اند. اما هیچ‌گاه کسی از خودش نپرسید، در کجای جهان در طول تاریخ، کفشگری بوده است که بتواند خرج سپاهی گری پادشاه را بدهد. امیدوارم پس از این هم کسی آن کفشگر بی‌نوا را به عنوان بورژوا محکوم نکند. که البته من شخصا چیز بدی در بورژوازی نمی‌بینم.

پس اگر جباریت در ایران قوام داشته است، پاسخ آن را باید در وجود نوعی تعادل میان نیروها و طبقات اجتماعی و اقتصادی ایران جست، که به نوعی آرام در کنار هم می‌زیسته‌اند. یعنی دو قطب صرفاً مثبت و منفی در میان نبوده است. در حالی که در غرب چنین بوده. انسان یا «برده» بوده است یا «آزاد».

بنابراین مفهوم «آزادی» در فرهنگ ما چندان تب و تاب‌ی نداشته است. ما در یک نقطه‌ی میانی ایستاده‌ایم. نه آزاد به تعبیر غربی بوده‌ایم و نه برده به تعبیر غربی. پس مفهوم «قانون طبیعی» و در پی آن، «حق طبیعی» که آزادی فردی و مالکیت خصوصی را دو اصل خدشه‌ناپذیر آن می‌شناسد، در سنت تفکر اخلاقی ما چندان موضع روشنی (در مقایسه با غرب) ندارد. زیرا به روشنی می‌توان گفت هیچ‌گاه جایگاه تاریخی نداشته است. پس اگر روزی بخواهیم سنت تفکر اخلاقی را میان شرق و غرب مقایسه کنیم یا بحث تطبیقی به راه بیندازیم، می‌باید به این نکته‌ها از قبیل قوانین طبیعی و حقوق طبیعی توجه کنیم. از آن جا که حجم این مقدمه نباید از متن کتاب درگذرد، ما گذرا از متن تاریخ

سفر کردیم. به هر گوشه نظر کردیم. اگر عمر و فرصتی باقی بود در کتاب مستقلی بحث جامعی مطرح خواهیم نمود. **یک معلم تاریخ در دبیرستان‌های آمریکا به نام «فلوید جی. کالوپ» مقدمه‌ای بر قانون اساسی نوشته است و آن را به زبان ساده به خوبی شرح کرده و تاریخچه‌ی آن را توضیح داده است. آن متن را پس از مقدمه‌ی مترجم به طور کامل آورده‌ام که درازترین بخش کتاب است.**

با سپاس و درود فراوان،
شهرام ارشدنژاد
اول مارس ۲۰۰۱
کالیفرنیا، رد وود سیتی